

خانه‌ها را خراب کنید

نمایشنامه‌ی تک پرده‌ی

آدم‌ها :

رفیع الدوله : بیگلر بیگی
آقا جان : کدخدا
بالایوزباشی : فراشباشی
خان کیشی : خدمتکار بیگلر بیگی
فراش اول
فراش دوم
و چندین فراش دیگر .

داستان در سال ۱۲۹۰ شمسی (۱۳۳۰ قمری) در شهر تبریز اتفاق می‌افتد .

صحنه :

اتاق بزرگی است بایک پنجره در روبرو و سه در در هر طرف صحنه و گنبدکی شیشه‌ای برپام که روشنائی بیشتری را وارد اتاق می‌کند. درها بلند و دولنگه، روبروی هم و قرینه قرار گرفته‌اند، درهای سوم هر طرف زاویه‌های روبرو را پر کرده‌اند و در نتیجه اتاق شکل مدوری گرفته است. پنجره به باریکه‌یی از حیاط بازمی‌شود که بلافاصله به دیوار گلی بزرگی برمی‌خورد. آن طرف دیوار کوچه‌یی است ساکت و خلوت و طرف دیگر کوچه‌خانه‌ی بزرگ دیگری دیده می‌شود، شکل اتاق چنان است که تماشاچی حس می‌کند مرکز خانه را تماشا می‌کند. ساعتی به غروب مانده. حاشیه‌یی از آفتاب روی دیوار و خانه‌ی روبروی پهن شده است.

صحنه خالی است. همه‌ی فراش‌ها از بیرون شنیده می‌شود، دردوم سمت راست آرام آرام بازمی‌شود و سرفراش اول پیداه می‌شود که اتاق را در انداز می‌کند و از ته‌جیب سوت می‌زند. بعد دردوم سمت چپ بازمی‌شود، سرفراش دوم داخل می‌شود و اطاق را در انداز می‌کند و چند مرتبه سکسکه می‌کند هر دو به هم نگاه می‌کنند و می‌خندند، درها بسته می‌شود. دوباره هیاهو از بیرون، چند لحظه بعد صدای قدم‌های محکمی که بطرف اتاق نزدیک می‌شود. در اول سمت چپ بازمی‌شود، بیگلریگی و به دنبالش خان‌کیشی که لباس‌های ضخیم پوشیده‌اند وارد می‌شوند.

بیگلریگی : به در و دیوار و سقف اتاق نگاه می‌کنند. می‌بینیش ؟

خان‌کیشی : بعله جناب بیگلریگی.

بیگلریگی : این یکی دیگه از همه شون بزرگتره.

خان‌کیشی : بعله، از همه شون بزرگتره.

بیگلریگی : عجیب و غریبیم هس.

خان‌کیشی : بعله، به طوری که خصوصیه.

بیگلریگی : شانشین خوندهس.

خان‌کیشی : حتماً اینطورره.

بیگلریگی : تماشاکنان می‌آید وسط صحنه بالحن سرزنش‌آمیز - یارو با یه هم‌چو خونده و

باغچه‌یی که داشته بازم رفته طرف اونارو گرفته ؟

خان‌کیشی : اینطور می‌کن.

بیگلریگی : آخرشم اینطوری میشه ... خونده‌ی باین بزرگی و اتاق ... راستی این‌جا

چندتا در داره - می‌شمارد - یک، دو، سه، سه تا می‌شمارد؟

خان‌کیشی : شش تا در داره قربان.

بیگلر بیگی : همه‌ی اینهاروول کرده ، و گذاشته دررفته ؟ اما چه شانسی آوردم ؟ از روی غرور می‌خندد و دستهایش را بهم می‌زند - چه کلکی جور کردم، چه کار می‌کنم. دوباره می‌خندد - یه دیوار و خراب کن و عوض به‌خونه جابزن، کی به کیه ، اما حیف که یك دفعه بیشتر نمی‌شه این کارو کرد . اونوقت با اینهمه‌موش که دوروبر آدمه ... خوب دیگه .. همه میفتن به‌پچوپچ و گندش درمی‌آد . تازه اینم بدون که کدخدا و یوزباشی نباید بویی از این قضیه بیرن .

خان کیشی : اینو که میدونم قربان .

بیگلر بیگی : توی اتاق گشت می‌زند و بی‌اعتنا به خان کیشی با خودش حرف می‌زند - اینم که میدونی . . . آکه چیزی بو بردن اونوقت می‌تونم بگم که مثلاً حاج شجاع‌الدوله بهم بخشیده ، جرأت که نمی‌کنن برنو از حاج شجاع‌الدوله به‌پرسن که حضرت اشرف‌فان خونهر و توفلان کوچه وفلان محلدشما به جناب رفیع‌الدوله امیر فیروز بیگلر بیگی بخشیدین ؟ نمی‌تونن که !

خان کیشی : نه خیر، ابدآ.

بیگلر بیگی : خود شجاع‌الدوله - با قیافه‌ای گرفته به فکر می‌رود - خود شجاع‌الدوله هم آکه ازم بپرسد - می‌رود از پنجره به بیرون خیره می‌شود - می‌گم که از قونولگری بهم دادن ، حضرت میلر مرحمت کرده .

خان کیشی : درسته.

بیگلر بیگی : برمی‌گردد - نه، نشد، شجاع‌الدوله خودش بهتر از من میدونه که میلر صدسال دیگه هم از اینکارا نمی‌کنه - بر می‌گردد و از پنجره به بیرون خیره می‌شود و با صدای بلند - گوش کن ، اینجارو ، این خونهر و ، جناب حاج امیر نظام بمن داده ، حالا فهمیدی ؟

خان کیشی : بعله قربان .

بیگلر بیگی : همه میدونن من چه خدمت ها بهش کردهم ، چه اونوقت ها که دربدر دنبالش بودن و چه حالا که کارا رو برآه شده. اون وقت که مشروطه‌چی هاهر دو ناپرس شو کنار « آجی‌چای »* سر بریدن ، راستش دنبال خودش بودن ، اونا میدونستن که حاج امیر نظام با روس‌ها بندوبست داره ، گذشته از خودش به عده‌ی دیگری را هم کشیده بود طرف اونا. این بود که چندتایی رو مأمور

کرده بودن که کلکشو بکنن . اما من خودمو به خطر انداختم و بردم
فایتمش کردم ، همون روزا پیش من قسم خورد که اگه اوضاع عوض بشه
تمام دار و ندارشو خرج کنه و آب به بنده به ریشه‌ی هرچی مشروطه‌چی،
ورق که برگشت یکی رو فرستاد سراغ من و گفت فلانی یادت هس که چی
بهت گفتم ؟

بیگلر بیگی : می‌شیند کنار لبه‌ی منجره، آرنج‌هایش را می‌گذارد روی زانو‌ها و دست‌هایش
را راست رو بروی هم نکه می‌دارد - گفتم آره - دست راستش را ناگهان پایین می‌آورد
گفت حالا چه کار بکنم؟ - دست چپش را يك دفعه پایین می‌آورد - گفتم کمی خرج
ور میداره - با دست چپ دست راست را تهدید می‌کند . گفتم پس درست شد حاج
شجاع الدوله کلک همه‌شونو می‌کنه ، تو فقط ترتیبانی بده که خونه‌هاشونو
داغون کنیم - دست راست تسلیم شده به دست چپ اشاره می‌کند . تا اینو شنید
خوشحال شد و ذوق زده بلند شد و گفت بارک‌الله بارک‌الله ، چه فکر بکری ،
برو هر چه زودتر دس بکار شو - دست‌هایش می‌کنند و انگشتها بهم حلقه می‌شود .
که اومدم و دست بکار شدم . یادت هس ؟

خان کیشی : دست پاچه چی قربان ؟

بیگلر بیگی : بعد به نامه نوشت به قونسولگری که هزار تا دینامیت بهم بدن .
اما اونجا بهم ندادن و گفتن که اگه قرار بشه جائی منفجر بشه که ما خودمون
هستیم ؛ مگه «جبه‌خانه» را خراب نکردیم، دیوارهای ارك را نینداختیم ؟
اما من رفتم پیش خود میلر ، منو می‌شناخت به روز قبل از ورود حضرت
اشرف به شهر، میلر اومده بود سراغ من و مشیر دفتر که از «باسمنج» اومده بودیم .
اما نمیدونس که اسمم عوض شده، امیر فیروز و بیگلر بیگی شده‌ام . فوری دستور
داد دینامیتها را آوردند و گفت اگه مام خواستیم جائی رو خراب کنیم بهت
خبر میدیم ، گوش می‌کنی ؟

خان کیشی : دهن دره‌یی می‌کند و آرام خود را می‌کشد کنار دیوار و تکیه می‌دهد -
گوشم با شماس .

بیگلر بیگی : بلند می‌شود و در حالی که دست‌هایش را بهم حلقه کرده می‌آید وسط اتاق
اونوقت رفتم سراغ حضرت اشرف حاج شجاع الدوله که در ایوان قدم می‌زد
و داده بود تقی‌یوف را تو دوستاق خفه کرده بودن و لشش را می‌بردن که در

«فویون میدانی» * آویزان کنند - با لحن تند و عصبانی - اگه یادت باشه ؟

خان کیشی : صاف می ایستد - یادمه قربان ، خوب یادمه .

بیگلر بیگی : تا منو دیدد فریاد زد کجایی رفیع الدوله امیر فیروز بیگلر بیگی ؟

گفتم حاضر در خدمت ، گفت خودم این سکو کشتم ، اما با اون خونه بی که توش پنهنون بوده چه معامله بی بکنم ؟ دستهایش را تند تند تکان می دهد - گفتم امر بکن منفجرش کنم خوشحال شد و گفت زود دست بکار شو ، زود - از اون ساعت بود که کارا رو برآه شد و چون دست تنها نمی توانستم کدخدا و یوزباشی رو هم با خودم همراه کردم .

خان کیشی : بعله قربان ، بعله .

بیگلر بیگی : در حال قدم زدن - اما آخرشم به همچی پیش آمدی کار رو به کلی

خراب کرد .

خان کیشی : واقماً خراب کرد .

بیگلر بیگی : هرچی کردم نتوانستم بفهمم که چه دستهایی تو کاره .

خان کیشی : چند نفر سالوات رو دیده بودن که بعد از خرابی در میرفتن .

بیگلر بیگی : این حرف فقط دیوونه ها باور می کنن .

خان کیشی : بعله جناب امیر فیروز بیگلر بیگی ... شایدم خودشون بودن - او نا بودن .

بیگلر بیگی : مشروطه چیا؟ بازم او نا؟ او نا دیگه تو کار نیستن ، کارشون ساخته س ،

کج کج نگاهش میکند - خوبه که خودت می بینی داریم لونه ها شو تو هم خراب می کنیم

که دیگه هیچ نشونه بی ازشون نمونه ، و تو آدم نفهم باز جلو چشم من میگی او نا .

خان کیشی : پس جناب بیگلر بیگی .

بیگلر بیگی : صد دفعه گفتم که اسممو کامل بگو .

خان کیشی : پس جناب امیر فیروز رفیع الدوله بیگلر بیگی ، اگه او نا نیستن پس

کیا هستن ؟

بیگلر بیگی : اگه میدونستم که این همه وقتو کلافه نبودم که کیا هستن کیا نیستن و عقلم

بجائی نرسه ؛ اونم با این آدمایی که دورورم هستن - تو ، یوزباشی ، کدخدا ،

فراشایی که فقط دنبال پر کردن شکمشون هستن ... کدخدا همیشه میگه این

کار کار خودی هاس . بالا یوزباشی فکر می کنه دشمن های شخصی حضرت اشرف دست

☞ قتلگاه مشهوری در آن روزگار .

بدکار شده و می‌خوان زهر چشمی ازش بگیرن اما هیچکس نمیدونه چه خبره .
اما هر کس دست و بالش خیلی بازه .

خان کیشی : معلومه قربان .

بیگلر بیگی : حساب هم خوب دستشونه ، میدونن چه کار می‌کنن . یه خونه که ما از اونا
خراب می‌کنیم یه خونه هم اونا از ما خراب می‌کنن ، دوتا، دوتا - برمی‌گردد طرف پنجره
و به بیرون خیره می‌شود - اما این دفعه یه کاری کردم که به عقل جنم نمیرسه .

خان کیشی : چه کار کردین جناب رفیع الدوله بیگلر بیگی ؟

بیگلر بیگی : برمی‌گردد و در حال قدم زدن - می‌ترسم که فقط دستم به چیزی بند نشده، از میلر
که تا امروز کرامتی ندیدیم، حضرت اشرف شجاع الدوله هم که یه چیزی طلبکاره .
تنهامیمونه حاج امیر نظام ، اما فقط با اون کیسه‌های گشادی که واسه انعام و
صله دوخته‌ن ، هر چی بهمشون بدم که باز کمشونه .

خان کیشی : بدجوری شده قربان .

بیگلر بیگی : نزدیک می‌آید و جاو خان کیشی می‌ایستد - بهمشون خبر دادی که شب بیان این جا؟

خان کیشی : باده، بله قربان .

بیگلر بیگی : برمی‌گردد و می‌رود به طرف پنجره - امشب دیگه شب آخره، باید حالیشون بکنم

که باید چه کار کرد - برمی‌گردد و می‌ایستد و رو به خان کیشی - میان یانه؟

خان کیشی : بعانه قربان ، هر دو ناشون میان .

بیگلر بیگی : هر دو ناشون چرا ؟

خان کیشی : خودتون فرمودین .

بیگلر بیگی : گفته بودم فرانشونم بیارن .

خان کیشی : بیارن قربان .

بیگلر بیگی : می‌تونن این جارو پیدا بکنن .

خان کیشی : چرا نتونن جناب امیر فیروز بیگلر بیگی ؟

بیگلر بیگی : برمی‌گردد و می‌رود جلو پنجره و به بیرون خیره می‌شود - می‌بینی

چه محله‌ی دنج و ساکتیه، می‌گن تو بلوا و اهیچوقت پای کسی به این جانرسیده، حتی

صدای یه گاوله هم از این جا بلند نشده، اون خونه‌ی دو برو مال کیه ؟

خان کیشی با عجله می‌رود جلو پنجره .

خان کیشی : مال مشیر دفتره قربان .

بیگلر بیگی : مشیر دفتر؟ مشیر دفتر خودمان؟ عجب جنسی داره این مشیر دفتر، از کجا بهم زده؟ فردا ازش می پرسیم، اون که دیگه نمی تونه بگه حاج امیر نظام بهم بخشیده، اونوقت دستش می اندازم و حسابی می خندم. شدت میخندد خوب به نون و آب رسیده، اون روزا که دوتائی از «باسنج» بدشهر او مدیم، هیچ چی تو بساطش نبود خب، خب، بهتره - به فکر می رود سرو صدا و هیاهو از بیرون بیشتر می شود برمی گردد و رو به تماشاچیان - چه خبره؟ اینهمه سر و صدا از کجاس؟

خان کیشی : فراشا هستن .

بیگلر بیگی : چه خبرشونه ، مکه نمیدونن که من اینجام ؟

خان کیشی : چرا ، اما سردشونه ، بیرون خیلی سرده .

بیگلر بیگی : تو این خونده که جا فراوونه ، تو یکی از اتاقا جمع شن دیگه -

می رود در دوم سمت چپ را باز می کند - اتاقا بدین گل و کشادی ، به فوج

قشون این تو جا می گیره . بهشون گفتی که شب کسی خوندهش نمیره ؟

خان کیشی : نه خیر قربان .

بیگلر بیگی : عصبانی بر مگرده و رو به خان کیشی - نه خیر؟ مکه نمیدونستی که فردا

صبح آفتاب نزده کارشون دارم .

خان کیشی : فرموده بودین !

بیگلر بیگی : فرموده بودین ، فرموده بودین ! پس چرا خبرشون نکردی ؟

خان کیشی : قربان ... خیلی خسته بودن ، فکر کردم آدمای کدخدا کافیه .

بیگلر بیگی : با صدای بلند و تهدید آمیز - همه باید بمونن - در دوم رامی بندد در سوم طرف

چپ را باز می کند - چی؟ دالون؟ چقدر تار بکه؟ در را می بندد و دوباره به دوروبر

خودنگاه می کند - از این اتاقا - ای خوشم می آید ، اگه این همه در نداشت ، خودم شبا

اینجامی خوابیدم ، امان همیشه . من همه در که همیشه - به طرف در سوم سمت راست می رود

اگه نصف شب صدای در بلند بشه . ایستد و سرش را برمی گرداند و رو به خان کیشی - من به

کدوم یک از درها نگاه کنم . نمی گرداند و با صدای مطمئنی - من توان اتاقا

ت و دنجه ، اینهمه در و پنجره هم نداره .

در سوم طرف چپ را نشان می دهد .

رانشان می دهد - آخرش پیدا

کی ساخته؟ یارو به چیزه

بوده هال - در سوم رامی بندد - آخه آدم

حسابی به همچو خونه‌ی عجیب و غریب رو می‌خواد چه کار بکنه؟ در دو سمت راست
را بازمی‌کند - بازم به اتاق بزرگ دیگه مثل همون در دو سمت چپ را نشان می‌دهد.
در را می‌بندد و می‌رود طرف در اول - اینم حتماً به بیرون راه داره. نه؟

خان کیشی : بله جناب امیر فیروز بیگلربیگی .

بیگلربیگی : باهمه‌ی اینها این خونه خیلی محسنات داره . اولاً که به کوچه وصل نیس .

اونهمه فاصله با دست فاصله‌ی پنجره و دیوار پشت پنجره را نشان می‌دهد - دیگه میشه خاطر
جمع بود که خبرایی نیس . نو خونه‌ی خودم که نمی‌تونستم بخوابم . با اینکه
کشیک چی‌ها تا صبح دور خونه کشیک میدادن ، اما من نمی‌تونستم بخوابم .
تا چشمم می‌بستم به دنیا میت‌زیر پام منفجر می‌شدمی پریدم و عرق می‌کردم . ولی
اینجا خیلی خوبه ، خیلی خیلی خوبه ، هزار سال تو این محل زندگی کنی صدای
به گلوله ، چی ، بدتر فیه نمی‌شنوی . خیلی ساکت و خیلی امنه - بر می‌گردو به خان
کیشی نگاه می‌کند - اینطور نیس ؟ صدای انفجار شده‌ی از بیرون شنیده می‌شود ، گرد و
خاک شده‌ی از کوچه بلند می‌شود ، بیگلربیگی و خان کیشی بهت زده چند لحظه بی‌حرکت می‌مانند
و گوش می‌دهند ، بعد در دو می‌روند طرف پنجره ، خان کیشی پنجره را بازمی‌کند و خود را کنار
می‌کشد ، بیگلربیگی جلو پنجره می‌ایستد و تماشا می‌کند سرو صدای فراش‌ها که به کوچه هجوم
می‌برند بگوش میرسد ، چند لحظه بعد گرد و خاک فروکش می‌کند و دیده می‌شود که ساختمان آن
طرف کوچه نا‌دیدگشته است .

بیگلربیگی : با صدای آهسته - چطور شد ؟

خان کیشی : خراب کردن قربان .

بیگلربیگی : خراب ؟

خان کیشی : اون دو برود .

بیگلربیگی : مال مشیر دفتر ؟

خان کیشی : بله قربان .

بیگلربیگی : آخه ... امروز که ... قرا

خان کیشی : قرار ؟

بیگلربیگی : امروز قرار نبود که خو

اب بشه .

خان کیشی : اونا خراب کردن .

بیگلربیگی : آخه که ما ... خراب

اونام تلافی کنن ؟

خان کیشی : ایندفعه اونا جلوزدن

الدوله امیر فیروز بیگلربیگی .

بیگلر بیگی : هیچوقت این کارو نمی کردن . از کجا معلوم که فهمیدن تو این خونه

خبرایی هس و خواستن زهر چشمی از ما بگیرن !

خان کیشی : هیچ کس نمیدونه که ما اینجا بیم - سروصدای فراش ها که دوباره وارد خانه

می شوند .

بیگلر بیگی : سرش را از پنجره بیرون می برد و با صدای بلند - آهای رستم ، عباس ، شادوتا

بیاین بالا - سرش را وارد اتاق می کند و پنجره را می بندد و می آید وسط اتاق - اوقا اتمان

تلخ شد ، خیلی تلخ شد . فکر می کنم هر چی بود راست خاطر ما بود . ضرر این

کار بیشتر از مشیر دفتر بیمار سید ، باید فکری کرد - روبه خان کیشی - کشیک چی هارو

بفرست دور خونه ، مترال یوزها رو بپرن پشت بام ها - در اول سمت راست باز می شود

فراش اول و فراش دوم وارد می شوند . فراش اول هیکل درشت دارد ، فراش دوم لاغر است از دور -

بیاین جلو - آرام آرام جلو می روند ، فراش دوم سکسکه می کند .

خان کیشی : در حالی که خارج می شود - برین جلو - از در اول سمت چپ می رود بیرون .

بیگلر بیگی : چه خبر بود ؟ - کسی جواب نمی دهد ، با صدای بلند و تهدید آمیز - چه خبر بود ؟

فراش اول : خبیر ؟ . به فراش دوم نگاه می کند - نفهمیدم .

بیگلر بیگی : روبه فراش دوم - تو چی ؟

فراش دوم : خبر ؟ - سکسکه می کند - به خبرایی بود . اون ... اون سکسکه می کند و با

دست بیرون را نشان میدهد - اون خونه ی رو برویی رو خراب کردن .

بیگلر بیگی : دیدم ، امامی خوام بدونم چرا ؟

فراش دوم : چرا ؟ سکسکه می کند و بریده بریده می خندد - من ، من نمیدونم - روبه فراش اول -

تو چی ؟ تو می دونی ؟

فراش اول : شانه هایش را بالا می اندازد - نه ، منم نمیدونم ، آخه ، لازم نیست که بدونم .

بیگلر بیگی : کیا بودن ؟

فراش دوم : سکسکه می کند و دستهایش را بطرفین باز می کند - مثل همیشه . حتماً به عده

آمده بودن - خنده ی کوتاه می کند .

بیگلر بیگی : عباسی و با صدای بلند - شماها کسی رو ندیدین ؟

فراش اول : من ؟ من که ندیدم - روبه فراش دوم - تو چی ؟

بیگلر بیگی : روبه فراش دوم - هان ؟

فراش دوم : من ؟

فراش اول : آره .

بیگلر بیگی : آره، آره .

فراش دوم : من که ندیدم .

بیگلر بیگی : اونای دیگه چی . اونای دیگه ؟

فراش اول : روبه فراش دوم - اهل محله، کسبه و همسایه ها .

فراش دوم : می خندد و سسکه می کند - چرا، اوناکه دیده بودن - روبه فراش اول -

ندیده بودن ؟ - می خندد .

بیگلر بیگی : کی رو دیده بودن .

فراش دوم : روبه فراش اول - بگودیکه .

بیگلر بیگی : چتونه ، چرا حرف نمی زنین .

فراش دوم : آخه این - فراش اول را نشان می دهد - هیچ چی باورزش نمیشه، میگه هر چی

این مردم میکن، دروغ میکن - سسکه و بهد خنده ی کوتاهی می کند .

بیگلر بیگی : عصبانی و با لبره - چی می گفتن ؟

فراش دوم : به فراش اول - بگودیکه .

فراش اول : بکم چی ؟

فراش دوم : ایزن یارو چی می گفت ؟ - سسکه می کند .

فراش اول : کدوم یارو ؟

فراش اول : همون پیرمرده .

فراس دوم : بفال ؟

فراش اول : آره ، همون .

بیگلر بیگی : عصبانی جلومی آید و یقه ی فراش اول و دوم را می گیرد و تکان می دهد - چرا

حرف نمی زنین؟ آرد که نود هنتون نکرده ن، حرف می زنین یانه؟

فراش دوم : نندند سسکه می کند - آره، پیر مرد می گفت که - بیگلر بیگی از آنها فاصله می گیرد

بیگلر بیگی : می گفت چی؟

فراش دوم : می گفت که اول دو تا سالدا تو دیدن که با اسب هاشون این طرفامی پلکیدن

و بعد که صدای باروت بلند شد دو باره دیدنشون که مثل باد در می رفتن . اما

می خندد - این میگه پیرمرده دروغ میگه و همه رو از خودش درمی آره .

- بریده بریده می خندد و سکه می کنده صدای خنده اش با همه می اعتراض آمیز فراش ها

از بیرون قاطی می شود و هر لحظه بیشتر می شود . خان کیشی وارد می شود .

بیگلر بیگی : روبه فراش دوم - چته ؟ روبه خان کیشی - چه خبر شونه ، چه شونه ؟

فراش دوم : سردمه ، خیلی سردمه . بریده بریده مثل کسی که لرز بکند می خندد .

خان کیشی : سرد شونه ، خیلی خیلی سرد شونه .

بیگلر بیگی : لباس را بخود می بپجد - گفتم که اگه سرد شونت تهدید آمیز - چرا نمیان

تواناق؟ دردم سمت چپ را نشان می دهد . همه می شیه و خوشحال از بیرون شنیده می شود

خان کیشی بطرف بیرون می رود - نگاه کن ، از در عقبی برن . نمی خوام ریخت شونو

بینم - خان کیشی خارج می شود ، بیگلر بیگی به فکر فرو می رود . فراش دوم سکه می

شده می کند بیگلر بیگی بخود می آید - خب خب ، که دونا فراش ، که دونا سالدا

این کارو کردن ؟

فراش اول : روبه فراش دوم - من که عقلم قد نمیده .

فراش دوم : به فراش اول - عقل تو به چی قدمیده؟ - سکه می کنده و می خندد .

بیگلر بیگی : برین چند نفر و فرستین با کاری برن و از « باغ صاحب دیوان » شام فراشارو

بیارن این جا .

فراش دوم : دیگه ؟ همه می فراش ها از پشت دردم سمت چپ بلند می شود -

بیگلر بیگی : خودتون گشتی بزین و بینین که کشیاک چی ها سر کارشون هستن .

مترالیوزها رو بردن پشت بام یا نه؟

فراش دوم : سکه می کنده - دیگه ؟

بیگلر بیگی : اتاق کوچک دم درو مرتب کنین که من شب اونجا می خوابم .

فراش دوم : سکه می کنده - دیگه ؟

بیگلر بیگی : به قالی یا به چیزی بیارین و پهن کنین این جا .

فراش دوم : سککه می‌کند - دیگه ؟

بیگلر بیگی : عسبانی - دبرین کم‌شین - دست می‌برد به‌قمه‌یی که به‌کمر دارد - برین دیگه
هم‌طور دست به‌قمه به‌طرف فراش‌ها می‌آید . فراش‌ها عقب‌عقب می‌روند ، فراش‌اول از در
اول سمت راست و فراش‌دوم از در اول سمت چپ خارج می‌شوند ، بیگلر بیگی همان‌طور تهدید
کنان تا جلو صحنه می‌آید و بند برمی‌گردد و پشت به‌تماشاچیان می‌ایستد و گوش می‌دهد و
با صدای بلند - چه هر گتونه؟ - با قدم‌های بسیار بلند می‌رود طرف در دوم سمت چپ و
یک‌دفعه در را باز می‌کند . سروصدا می‌خواند . سکوت عمیقی می‌شود ، چند لحظه‌ای داخل
اتاق را تماشا می‌کند و در را آرام آرام می‌بندد و برمی‌گردد روبه‌تماشاچیان می‌ایستد
همه‌می فراش‌ها دوباره از پشت در بلند می‌شود . در اول سمت راست و در اول سمت چپ با هم
بزمی‌شود . از در سمت راست کدخدا و از سمت چپ خان‌کیشی وارد می‌شوند ، هر دو چند
قدم جلو می‌آیند . کدخدا مظنون به بیگلر بیگی و خان‌کیشی نگاه می‌کند و چند قدم عقب
عقب می‌رود .

بیگلر بیگی : جلومی‌رود و با ته‌چپ - کدخدا ؟ چی شده ؟

کدخدا : چی ؟

بیگلر بیگی : خیلی زود اومدی ؟

کدخدا : زود اومدم ؟

بیگلر بیگی : پس چی ؟ آفتابو مکه نمی‌بینی ؟

کدخدا : مشکوک به خان‌کیشی و بند به بیگلر بیگی نگاه می‌کنند - آره ، زود اومدم .

بیگلر بیگی : من که گفته بودم شب منتظر تو نم .

کدخدا : آره ، اما بدیش آمد ناگهانی کرد .

بیگلر بیگی : عسبانی - بدیش آمد ناگهانی ، ناگهانی ؟ آخه از کجا معلوم که من

حالا واسه خودم کار نداشته باشم :

کدخدا : بی‌خودی نیومدم بیگلر بیگی . خبرایی هست که منو مجبور کرد پیام پیش شما .

بیگلر بیگی : چه خبرایی ؟

کدخدا : اتفاقی افتاده بود که . .

بیگلر بیگی : اتفاق ، اتفاق ، کدوم اتفاق ؟ اگر خراب شدن اون خونخوارو میگی که

بادست بیرون‌را نشان می‌دهد - خودم دیدم .

کدخدا : بابی‌خبری - کدوم خونه ؟ - جلومیرود و مشکوک از پنجره به بیرون نگاه می‌کند -

من که نمی‌بینم .

بیگلر بیگی : بگو بینم اتفاق چی بوده ؟

کدخدا : بازم خونه بی خراب شد ؟

بیگلر بیگی : اتفاق، اتفاق چی بود ؟

کدخدا : باید به خودت بگم جناب امیر فیروز بیگلر بیگی - به خان کیشی نگاه می کند .
خان کیشی می خواهد برود .

بیگلر بیگی : روبه خان کیشی - همین جابمون - روبه کدخدا - بگو - فراش اول و دوم بایک
قالی از در اول سمت راست وارد می شوند .

فراش اول : روبه فراش دوم - روز زمین پهن کنیم ؟

فراش دوم : سسکه میکند - می خواهی از دیوار آویزوش کنی؟ - خنده ی بریده بریده می
می کند ، قالی را روی زمین پهن می کنند ، کدخدا به آندر نگاه می کند . فراش دوم به کدخدا
خیره می شود و سسکه می کند ، هر دو از در اول سمت چپ خارج می شوند . همه ی عده ی
دیگر از بیرون بلند می شود .

بیگلر بیگی : چه خبره ؟

خان کیشی : فراشا هستن . آدما ی کدخدا .

بیگلر بیگی : چه خبر شونه ؟ - همه از پشت در دوم سمت چپ کم میشو و همه ی اعتراض آمیز
از دور بگوش می رسد .

خان کیشی : سرد شونه .

بیگلر بیگی : بیرشون تو اتفاق - در دوم سمت راست رانغان می دهد ، سداها کم می شود ، خان کیشی

از در اول سمت راست خارج می شود . بیگلر بیگی روبه کدخدا - بگو !

کدخدا : جلوتر می رود و با صدای آرام - بالاخره بیداش کرده .

بیگلر بیگی : بیداش کردی ؟

کدخدا : آره بیداش کرده .

بیگلر بیگی : چی رو بیداش کردی ؟

کدخدا : طرفو .

بیگلر بیگی : چی داری میگی ؟

کدخدا : بهر حضرت اشرف که راست می گم .

بیگلر بیگی : بهر حضرت اشرف باز مثل همیشه خیالات کردی و به چیزایی به

کلهات زده که پاشدی اومدی اینجا .

کدخدا : نه ، نه ، این دفعه می تونم نشون بدم .

بیگلر بیگی : چی رو نشون بدی ؟

کدخدا : نه ، بیگلر بیگی ، باور کن ، آخه چطوری بگم که تو باورت بشه ؟

بیگلر بیگی : من که باورم نمیشه . خب بگو ، بگو ببینم چطور خواب نما شدی ؟
سروصدا و همهمه‌ی خوشحالی فراش‌های کدخدا از پشت دردم بلند می‌شود که بتدریج اتاق را پر می‌کنند .

کدخدا : خواب نما نشدم بیگلر بیگی ، این دفعه دیگه با چشم خودم دیدم . تنهام نیستم ، دوتا شاهد دارم .

بیگلر بیگی : شاهد ؟ - می‌خندد - لابد دمه ؟

کدخدا : نه بیگلر بیگی دمم نیس ، دوتا از فراشان . دوتا از فراش‌های خودم شاهدن .

بیگلر بیگی : بگو ببینم طرف کیه ؟

کدخدا : من ترسم باور نکنین .

بیگلر بیگی : عصیان - کیه ؟

کدخدا : خیلی آهسته ، گویی راز بزرگی را فاش می‌کنی - از خودی‌ها بیگلر بیگی .

بیگلر بیگی : با صدای بلند - پس کن دیگه ، میدونستم که باز همون حرفای همیشگی رو میزنی .

کدخدا : اکه حرف منو باور نمی‌کنی ، از اونا بیس .

بیگلر بیگی : از کیا ؟

کدخدا : بهر دووم سمت راست اشاره می‌کنی - از اون دوتا فراش .

بیگلر بیگی - می‌خواهی بگی که کیه ؟

کدخدا : بالا یوزباشی خودمون .

بیگلر بیگی : با فریاد - کی ؟

کدخدا : بالا یوزباشی .

بیگلر بیگی : بانره - چی داری میگویی ؟ - سروصدا از پشت حمام درها می‌خواهد .

کدخدا : میدونستم که باور نمی‌کنین .

بیگلر بیگی : تو خیلی عوض شدی کدخدا ، اولها اینطور نبودى . دیوونه شدى کدخدا .

کدخدا : به ماه آزرگاره که مواظبش هستم .

بیگلر بیگی : مواظب کى ؟

کدخدا : بوزباشى .

بیگلر بیگی : چرا ؟

کدخدا : واسه اینکه به دلتم برات شده بود به چیزایى زیر سر شده . خیلی وقت بود که مواظبش بودم ، دو نفر از آدمارو هم گذاشته بودم که سر از کارش دربیاورن ...

بیگلر بیگی : بوزخنده مى زند - بالاخره سر از کارش در آوردى ؟

کدخدا : بعله ، امروز دیکه همه چى برام معلوم شد . اونى که همیشه با هیکل

بزن بهادرش میدون دازى مى کرد و خودشو حتى از تو که بیگلر بیگی شهر

هستى بالاتر مى گرفت ، معلوم شد که چه کاره س . من دیوونه نیستم بیگلر بیگی

که بى خودى به یکى ظنن بشم . بالا بوزباشى کارى کرده که تا حال هیشکى

از کارش سر در نیاورده . اون بازنده ی «بوزباشى تقى» کارى نداشت اما وقتى

مرده شو از قنارى آویزون کردن ، اومد و شکمشو پاره کرد و پروده ها شو بیرون

ریخت . اون بود که مى خواست پیش چشم صدها نفر مرده ی «غریب خان» رو

عوض مرده ی «باشا» جایزه . یادت رفته ؟

بیگلر بیگی : قضیه ی امروز رو بگو .

کدخدا : امروز دیکه معلوم شد . آدمای من تنگ نظر به آدم غریبه رو مى بینن

که میره خونه ی بالا بوزباشى و نیم ساعت بعد با خود بوزباشى میاد بیرون . بوزباشى

لباس مبدل پوشیده بود . نوزاه از این و از اون مى پرسن که شاید اون آدم غریبه

را بشناسن . بر مى خورن به یکى از فراشای اعتماد الدوله ، ازش مى پرسن ،

یارو به کم تونخ آدم غریبه میره و میگه که اون آدم غریبه رو هر روز تو لباس

سالدانى مى دیده که تو «کهنه خیابان» مى پلکیده .

بیگلر بیگی : باور کرده - خوب ؟

کدخدایا: هیچی دیگه. دنبالشون میرن. اما توییکی از کوچه پس کوچه‌های «سیلاب» کم شون می کنن .

بیگلر بیگی: به فکر می رود - توییکی اون آدم غریبه کی بوده ؟

کدخدایا: سادات که نبوده ، حتماً - ساداتش را با این می آورد - یکی از اونا بوده .

بیگلر بیگی: از کجا معلوم که تو ...

کدخدایا: حرفش را قطع میکند - نه ، این دفعه نمیتونی بگی که من دروغ میگویم ، این دفعه

اون دوتاه هستن - می رود در دوقسمت سمت راست را باز می کند با اشاره ی دست دوقسمت را صدامی کند ،

بیگلر بیگی می رود نزدیک کدخدایا می ایستد ، کدخدایا از آدمهایی که در آستانه ی دریا ستاده اند

بی صدا سؤال می کند و بعد به بیگلر بیگی نگاه می کند . بیگلر بیگی با دقت گوش می دهد و

عصبانی و با چشم های برآمده می آید وسط صحنه ، کدخدایا موفق در را می بندد و

نزدیک بیگلر بیگی می آید و می ایستد . همه ی شدید فرانسها از تمام ساختمان بلند است .

بیگلر بیگی: با فرهاد و مصابیت - حالا چه کار کنیم؟ - در اول صحت چپ بازمی شود و خان کیشی

داخل می شود - حالا چه کار بکنم ؟

کدخدایا: معلومه دیگه .

بیگلر بیگی: الانه آدم می فرستم بگیرنش .

کدخدایا: نه این کارو نکن ، بهتره نفهمه که ما چیزی بو بردیم . صبر کن . شب که می آید

این جا ؟

بیگلر بیگی: آکه نیومد ؟

کدخدایا: می آید . حتماً می آید . آکه همه ی فرانش رو هم بفرستی عقبش ، نمی تونن کاریش

کنن . از اونا بی نیس که به این آسونی ها دم به تله بدم .

بیگلر بیگی: همین حالا ... ترنیشو میدم - رو به خان کیشی - بدو رستم و صدا کن .

خان کیشی از در اول سمت راست خارج می شود .

کدخدایا: بیگلر بیگی ، داری کارارو خراب می کنی .

بیگلر بیگی: تو کاری به این کارا نداشته باش - در اتفاق قدم می زنی . همه ی وهیا هوازیست

در دوم سمت چپ بیشتر می شود .

کدخدایا: اون که حالا حالاها نیاید . سه چهار ساعت دیگه . آکه دیر نکنه .

بیگلر بیگی : عصبانی - دارم احتیاط می کنم ، احتیاط . به دفعه بدکله اش می زند و پامیشه زودتر می آد . اونوقت چه کارش کنم ؟ - سرو صدا از اتاق دوم سمت چپ بیشتر می شود . بیگلر بیگی می رود و در را باز می کند . سرو صدا می خوابد ، در را آرام آرام می بندد .

کدخدای : می ترسم به دفعه شكورش داره و بفهمه که خبرایی هست - در اول سمت چپ باز می شود و فرانش اول وارد می شود .

بیگلر بیگی : جلو می رود - نگاه کن ، برو به آدم قلچماق مثل خودت پیدا کن . هردو ناتون حسابی مسلح بشین و فوری بیاین این جا کارتون دارم . - فرانش اول در حالی که مشکوکانه سراپای کدخدا را ورنده می کند از در اول سمت راست خارج می شود ، سرو صدای فرانشها از همه جا بلند است .

کدخدا : آشفته - می ترسم کار آخر اب بشه ، با این عجله بی که توداری و اینهمه سرو صدا . - می رود در دوم سمت چپ را باز می کند سرو صدای فرانشها نوی اتاق می پیچد ، چند لحظه جلو در می ایستد و بعد در را می بندد - جناب رفیع الدوله ، این همه سرو صدا؟ - بالتماس به بیگلر بیگی نگاه می کند ، بیگلر بیگی می رود در دوم سمت چپ را باز می کند سرو صدای اتاق دوم سمت چپ می خوابد تنها همه از پشت در دوم سمت راست بلند است کدخدا به طرف در دوم سمت راست می رود و در را باز می کند ، همه ساکت می شوید . صدای تکسرفه از بیرون شنیده می شود .

بیگلر بیگی : همانطور که به داخل اتاق نگاه می کند - کدخدا !
کدخدا : هراسان - بله بیگلر بیگی - در را می بندد و با سوهنن به بیگلر بیگی نگاه می کند .
بیگلر بیگی : خوب شد ؟

کدخدا : آره ، خیلی خوب شد - در اول سمت چپ باز می شود فرانش اول و به دنبالش لدمور دیگری تفنگ بدوش و طناب بلند به دست وارد می شود و در درگاه می ایستد و به کدخدا حیره می شوند .

بیگلر بیگی : نگاه کنید ، - فرانشها جلو می روند - شما دوتا میرین اون تو - بادست در سوم طرف راست را نشان می دهد - و منتظر می شین ، هر وقت دیدین که من دوتا سرفه پشت سر هم کردم میاین بیرون - فرانشها با هم بر می گردند و به کدخدا نگاه می کنند ،

فرانش اول : بعد ؟

بیگلر بیگی : میانین بیرون و میرین طرف .. - فراش ها به کدخدا نگاه می کنند کدخدا عقب عقب میرود ، بیگلر بیگی با صدای بلند میرین طرف بالا یوزباشی و طناب پیچش می کنین !

فراش اول : فرمودین یوزباشی قربان ؟

بیگلر بیگی : خفه شین آره ، دست و پا شو می بندین ، طناب که آوردین؟ فراش ها طناب هارا نشان می دهند و بیگلر بیگی اشاره می کند ، فراش ها میروند در سوم سمت راست را باز می کنند و وارد می شوند ردر را می بندند . صدای قدم های عده یی از پشت بام شنیده می شود .

کدخدا : به بالا نگاه می کند - چه خبره ؟

بیگلر بیگی : به بالا نگاه می کند - چه خبره ؟

خان کیشی : از در اول سمت راست وارد می شو و به بالا نگاه می کند - دارن متر الیوزها را می برن پشت بام - از در اول سمت چپ خارج می شود .

کدخدا و بیگلر بیگی : به سقف نگاه میکنند و باهم - متر الیوز؟ - همه می فراش ها دو باره بلند می شود .

بیگلر بیگی : در حالی که قدم می زند - تو ... تو ، کدخدا ... خیلی باهوشی .

کدخدا : مطمئنی ؟

بیگلر بیگی : آره ، اما من از همه باهوش ترم که از بین ده تا کدخدای شهر می زم

و کدخدا آقا جان را سوا می کنم .

کدخدا : باواضع ساختگی - نه ، جناب بیگلر بیگی ، زیادم باهوش نیستم ...

بیگلر بیگی : آخه ، بفکر کی می رسه که به رفیق بغل دستیش ، به همکارش ، شک کند؟

کدخدا : آره ... آره ... این دیگه عادت همیشگی من شده ، از بچگی عادت شده که همه چی رو پیام .

بیگلر بیگی : خوبه ، خیلی خوبه .

کدخدا : آره ، من به همیشگی اطمینان ندارم ، این چشم از اون یکی شک داره ، فکر

می کنم که همه یه کلکی نوکارشوند .

بیگلر بیگی : خیلی خیلی خوبه .

کدخدا : حتی تو خونم که هستم مواظب برو بچه‌هام . از کجا معلوم که نصفه شب زخم

نخواه بلایی سر من بیاره ؟

بیگلر بیگی : خیلی خیلی خوبه .

کدخدا : من بد خودمم شک داره . می‌گم از کجا معلوم که بد دفعه کاری نکشم که دیگه

آقا جان کدخدا نباشم و عوض «چاقو محمد» دشمن تو سیندم نره؟

بیگلر بیگی : عجیبه ، خیلی خوبه - عقب عقب می‌رود و در لایه‌ی پنجره می‌نشیند.

کدخدا : حتی می‌گم از کجا معلوم که همین حضرت اشرف حاج شجاع الدوله خودمان

که اینهمه بدخون مشروطه‌چی‌ها تشنه‌ش . خودش بدیا مشروطه‌چی نباشد ؟

بیگلر بیگی : چه فکرای می‌کنی ؟ خوبه .

کدخدا : می‌گم همین حاج امیر نظام و حضرت میلر شاید خودشون از اوفان . تومی تونی

بکی نه ؟ نمی‌تونی که ؟

بیگلر بیگی : من چی ؟

کدخدا : تو ... می‌خندد... تو ..

بیگلر بیگی : آره من؟ چی فکر می‌کنی ؟

کدخدا : تو ... تو که بیگلر بیگی شهر هستی .

بیگلر بیگی : بگو دیگه .

کدخدا : به اکراه- آره ، فکر می‌کنم که تو هم ... دوستانه می‌خندد و نزدیکش می‌رود.

بیگلر بیگی : که من؟- خان کیشی از در اول سمت راست وارد می‌شود و دم در می‌ایستد.

کدخدا : بد چیزایی زیر سر ته .

بیگلر بیگی : عصبانی- آخه چی ؟

کدخدا : می‌دونی . می‌خواهم بگم که تو این دنیا همیشه بی‌شیله پیله زندگی کردی میشد؟

بیگلر بیگی : آرام- چه شیله پیله بی از من دیدی ؟

کدخدا : مرمان- از تو ؟

بیگلر بیگی : عصبانی- آره ، از من .

کدخدا : از تو ؟ تا حال که چیزی ندیدم . اما ... مواظبت هستم- ابله‌ها می‌خندد .

بیگلر بیگی : مواظب ؟ چطوری ؟

کدخدا : هیچ ، مثلاً . . می دونم که تو امروز کجاها رفتی .

بیگلر بیگی : کجاها رفتم ؟

کدخدا : اول صبح رفتی باغ صاحب دیوان پیش حاج شجاع الدوله ، بیرون که اومدی

خیلی پکر بودی . بعدش رفتی پیش میلر و بازم که بیرون اومدی اخمهایت

توهم بودو دل و دماغی نداشتی .. وبعد .. می خندد .

بیگلر بیگی : بعد کجا رفتم ؟

کدخدا : رفتی خونه حاج امیر نظام ، اما از اونجا که بیرون اومدی خیلی خوشحالو

شنگول بودی . نبودى ؟ - می خندد - معلوم بود که اون طرفا خبرای خوبی

هـن - ابلهانه می خندد .

بیگلر بیگی : تو ... تو منو می پایی ؟ - بلند می شود .

کدخدا : آشفته - نه ، بیگلر بیگی ، تو رونمی یام . من اصلاً اینطوریم ، باهمه اینطورم ،

آخه . آگه اینطوری نباشم ، سرم بی کلاه میمونه .

بیگلر بیگی : صبایی و بافریاد - مرتیکه ، تو تمام گوشت واستخوانت ازمنه ، از

کدخدایی ساده آوردم و به آب و نون رسوندتم ، حالا دیگه خود منو انگولک می کنی ؟

هلهله ی تهدیدآمیز از اتاق سمت چپ .

کدخدا : من ، من که کاری نکردم .

بیگلر بیگی : توانقدر پرروشدی که دیگه تونع منم میری ؟

کدخدا : پررو نشدم جناب رفیع الدرله .. فقط ...

بیگلر بیگی : فقط چی ؟ - چند لحظه تهدیدآمیز رو بروی کدخدا می ایستد و نگاهش می کند ،

آرام آرام می آید جلوسخنه ، نزدیک خان کیشی می روده و آهسته درگوشی چیزی باومی گوید .

خان کیشی از در اول سمت چپ خارج می شود .

بیگلر بیگی : در حال قدمزدن باخودش حرف می زند - پس تو شماها فقط این من بودم

که سرم به کار خودم بوده - روبه کدخدا - اون یوزباشی ، اینم تو .

کدخدا : من و اونو باهم مقایسه نکن !

بیگلر بیگی : صبابی - پس تورو باکی مقایسه کنم ؟

کدخدا : ناراضی - خودم. که چون می‌کنم و شکم اونارو سیر می‌کنم. - دره و همستداست
را نشان می‌دهد. و خودمو می‌پام که نغله نشم .

بیگلر بیگی : خودتو بپا ، نه همه رو ، ندمنو .

کدخدا : اکه همدرای نمی‌پاییدم ... اکه مواطب بالایوزباشی نبودم ...

در اول سمت راست باز می‌شود ، فراش دوم بایک لندهورد دیگر وارد می‌شوند ، هر دو مسلح
هستند . طناب بلندو سجیمی به دست دارند ، می‌آیند و آرام از وسط صحنه رد می‌شوند و
می‌روند طرف در سوم سمت چپ ، فراش دوم برمی‌گردد و به کدخدا نگاه می‌کند و سگسکه
می‌کند ، در را باز می‌کند و وارد می‌شوند . کدخدا مشکوک به دورو برش نگاه می‌کند و عقب عقب
می‌رود طرف در دوم سمت راست . می‌خواهد در را باز کند اما منصرف می‌شود ، می‌نشیند
جلو در روی قالی . طپانچه اش را از کمر باز کرده روی زانو می‌گذارد . بیگلر بیگی
منتظر به کدخدا و طپانچه اش نگاه می‌کند . همه‌هی اعتراض آمیز از در دوم سمت راست
بلند می‌شود. صدای پای اسب‌ها و همه‌هی دهلله‌ی عده‌ی تازه وارد از بیرون بلند می‌شود.
چند لحظه بعد در باز می‌شود ، بالایوزباشی نفس نفس‌زنان وارد می‌شود .

بالایوزباشی : در حالی که مشتش را بلند کرده است و با فریاد - مژده ، مژده ، بالاخره

پیداش کردم ، «بالایوزباشی» پیداش می‌کنه ، پیداش کردم‌ها - مشت به هوامی -
فرستد . صدای دهلله و هورا از بیرون بلند می‌شود . بالا یوزباشی جلوتر می‌آید و
می‌ایستد بهت‌زده به کدخدا و بیگلر بیگی نگاه می‌کند - طوری شده؟ - کدخدا بلند
می‌شود و طپانچه به دست به در دوم - سمت راست تکیه می‌کند .

بیگلر بیگی : نه ، طوری نشده .

بالایوزباشی : پس ... چتونه ؟

بیگلر بیگی : گفتم که هیچ‌چی نیس - تک‌سرفه‌ی می‌کند ، در سوم - سمت راست و در سوم
سمت چپ نیمه باز می‌شود و گوشه‌ی از طناب‌ها تکان تکان می‌خورد . کدخدا گاهی به در سمت
چپ و گاهی به در سمت راست خیره می‌شود . درها بسته می‌شود .

بالایوزباشی : به کدخدا - پس اون چییه؟ - طپانچه را نشان می‌دهد - شلشلول کشیدی؟

سروصدای اتاق‌های مجاور کم شده ، همه‌تتها از بیرون شنیده می‌شود .

کدخدا : نه کسی شلشلول نکشیده - طپانچه را به کمر آویزان می‌کند .

بالایوزباشی : پس اوقاتون خیلی ناخه .

بالایوز باشی : جلد طبایحه اثر را بازمی کند - دردهنتو می بندد یا نه ؟

کدخدا : جلو طبایحه اثر را بازمی کند - دردهنتو با این می بندم - چند لحظه جلو بکدیگر ثابت و بی حرکت می ایستند و بهم خیره می شوند .

بیگلر بیگی : با فریاد - چکار می کشین ؟ - چند سرفه پشت هم می کند. درهای سوم هردو سمت باز می شود فراش اول و دوم در آستانه ها پیدا می شوند که طناب ها را باز کرده اند. فراش های کمک پشت سر آن ها سر می کشند فراش دوم سکه می کند ، بیگلر بیگی بر می گردد و خمیگین ابتدا به فراش دوم و بعد به فراش اول نگاه می کند . فراش ها وارد راهرو می شوند و درها را می بندند. بالایوز باشی و کدخدا از هم فاصله می گیرند .

بالایوز باشی : جلو عصیانیش را می گیرد و روبه بیگلر بیگی - من خبرای خوبی برات آوردم ، وقتی طرفو پیدا کردم گفتم میرم خبرو به بیگلر بیگی میدهم، من با آقا جان کدخدا که سروکاری ندارم .

بیگلر بیگی : چه خبرایی آوردی ؟

بالایوز باشی : در حالی که با قدم های بلند بطرف بیگلر بیگی می رود - گوش کن برات بگم ، امروز طرفای ظفر به اتفاق عجیبی برام افتاد ، به چیز باور نکردنی ، مرد غریبه بی او مدسراغم - بیگلر بیگی غضب عقب می رود - که تا امروز ندیده بودمش نشانی خونمو نمیدونم از کی گرفته بود . دیدم مثل اینکه می ترسه باهام حرف بزنه - بیگلر بیگی به در دو سمت راست تکیه می کند . مهمه ای اعتراض آمیز عده ای از پشت در بلند می شود. بیگلر بیگی خود را کنار می کشد و بالایوز باشی می ایستد .

بیگلر بیگی : چی می گفت ؟

بالایوز باشی : همه چی رو بهم گفت ، گفت که کیا هستن که خونه های این طرفیارو خراب می کنن .

بیگلر بیگی : ناباورانه - کیا هستن ؟

بالایوز باشی : کیا هستن ؟ - پوزخند موزند - پنج شش نفر مجاهد و سه تا گرجی .

بیگلر بیگی : خب ؟

بالایوز باشی : گرجی ها براشون دینامیت می سازن و بقیه بالباس سالدات یا فراش

میرن و خونه های رو که قبلانشون کرده ن خراب می کنن .

کدخدا : اون یارو از کجای شناختشون؟

بیگلر بیگی : عسائی - تودیکه حرف نزن - در سوم سمت چپ ایسه بازمی شود صدای سگسکه‌ی

بریده بریده‌ی فراش دوم تهدیدآمیز شنیده می‌شود کدخدا هراسان به در نگاه می‌کند ، در بسته می‌شود .

بالایوز باشی : خودش از اونا بود ، یکی از مجاهدا .

کدخدا : اگه از اونا بود چرا یه دفعه به کله‌ش زده که پاشه و بیاد مفت و مجانی رفقا شولوبده .

بیگلر بیگی : عسائی - بذار حرف شو بزنه - در سوم سمت باز می‌شود و حلقه‌ی از طناب

خشمگین در هوا اوسان می‌کند ، کدخدا خودش را جمع و جور می‌کند در بسته می‌شود - حالا بگو .

بالایوز باشی : اگه کدخدا امان بده .

بیگلر بیگی : دیالا جونمو بالا آوردی - در سوم سمت چپ راست صدای کندولی باز نمی‌شود .

بالایوز باشی : می‌گفتم یارر خودش از اونا بوده ، اما اونا می‌خوان خونگی عموی اینو

که پیشکار عین الدوله بوده خراب بکنن ولی این رضا نمیده و هر چه خواهش تمنا

می‌کنه بخرج کسی نمیره ، و یه دفعه می‌بینه که حضرات رفتن و خونگی عموشو

انداخته‌ان . همچو کلافه شده بود که پاشه او آمده بود سراغ من .

بیگلر بیگی : نهیج شده - چه کارش کردی ؟

بالایوز باشی : بردمش که خوندر و نشونم بده ، وسط راه یارورفته بود تو خیالات و

می‌خواست هر طوری شده از دستم در بره ، پشیمون شده بود ، اما من شیشلولو

کشیده و بردمش . وقتی فهمید که دیگه نمیشه در رفت ، مثل بچه آدم راه افتاد .

رفتم «سیلاب» به خونگ بزرگوشونم داد .

کدخدا : از کجا معلوم که دروغ نمی‌گفت ؟

بالایوز باشی : یرس وجو کردم و فهمیدم که تو اون خونگ ، هفت هشت تا مرد غریبه

زندگی می‌کنن و گاهی وقتا تو لباس سالدانی دیده شدن .

بیگلر بیگی : با فرهاد - پس بیداشون کردیم ، پیداشون کردیم ، تموم شد ، کارشون ساخته

شد - شدت می‌خندد ، خنده‌ی شدید فراشها از اتاق دوم سمت چپ بلند می‌شود ابتداء

یوز باشی و بعد کدخدا هم می‌خندند و تلیک خنده از تمام - اختمان بلند می‌شود . خان کیشی

باعجله از در سمت راست وارد می‌شود و مردها را تماشا می‌کند .

بالایوز باشی : حالا می‌خواهین یارور و نشوتون بدم ؟

بیگلر بیگی : آره، چرا نمی‌خوام .

بالایوز باشی : روبه کدخدا پالحن تحقیر آمیز - توجی ؟

کدخدا : دستهایش را بطرفین بازمی‌کند - باشد .

بیگلر بیگی : روبه کدخدا - پس توهم می‌خواهی ؟ آره ؟ - سکه می‌کند .

بالایوز باشی : رو به خان‌کیشی - برو بگو یارور ایبارن جلو پنجره - خان‌کیشی از در اول

سمت چپ بیرون می‌رود .

بیگلر بیگی : روبه کدخدا - حالا فهمیدی؟ حالا فهمیدی طرفو چطوری پیدا می‌کنن ؟

فرانس دوام از پشت درصوم سمت چپ سکه می‌کند .

بالایوز باشی : حالا بریم تماشا کنیم - پنجره را نشان می‌دهد هر سه مرد با قدم‌های آهسته

بطرف پنجره می‌روند ، هلهله از بیرون شنیده می‌شود ، یوزباشی پنجره را باز می‌کند -

ها ، بیارینش این جا - صدای قدم‌هایی شنیده می‌شود دستی بالا می‌آید و انتهای طنابی را

بدست بالایوزباشی می‌دهد ، یوزباشی طناب را می‌گیرد - بیا جلو، بیا - کدخدا و بیگلر بیگی

خم می‌شوند و نگاه می‌کنند درها نیمه باز می‌شود و سرو صدا می‌خواهد .

بیگلر بیگی : از اوناس ؟

بالایوز باشی : آره پس چی ، چشماتو نگاه کن .

بیگلر بیگی : خم می‌شود - چشماتو به بینم ، نگاه کن .

بالایوز باشی : می‌بینی ؟

بیگلر بیگی : آره ، از اوناس .

کدخدا : خم می‌شود - خودش .

بیگلر بیگی : طناب پیچش کردی ؟

بالایوز باشی : آره ، نکنم ؟

بیگلر بیگی : می‌ترسی دربره ؟

بالایوز باشی : نه ، لازم دارم .

کدخدا : تازه از ترس اونام شده می‌تونه دربره .

بیگلر بیگی : خم می شود - به بینم می خوایی دربری؟ ها؟

کدخدا : حرف نمی زنه .

بیگلر بیگی : زبون آده یزاد سرت نمیشه؟

بالایوز باشی : پشیمونده می ترسه .

بیگلر بیگی : می ترسی؟

کدخدا : پشیمونی؟

بالایوز باشی : طاب را می اندازد یابین - برو مواظب باش - یوزباشی پنجره را می بندد

مرسه بر می گردند درهایک دفعه بسته می شود . مردها به هم نگاه می کنند .

بیگلر بیگی : حالا برانون می کم که چه کار باید بکنم . امروز صبح - به کدخدا نگاه می کند

- رفتن پیش میلرو شجاع الدوله و حاج امیر نظام - با خشونت به کدخدا خطاب می کند

در سوم سمت چپ نومه باز می شود و نوسان طناب - قرار شد که از فردا صبح زود تا ظهر

تمام خونیهایی رو که قراره انداخته بشن خراب بکنیم و بعد دیگه خونه خراب

کردن قدغن بشه و مواظب باشیم که اگر خونیهی خراب شد بریزیم سر وقتشون

و کافی است که به نفر و گیر بیاریم . اونوقت دیگه کارشون ساخته من . اما حالا دیگه

نقشه ها عوض شده ، طرفو پیدا کردیم ، دیگه فکر مون از اون حیث راحتیه . حالا

چه کار بکنیم؟

بالایوز باشی : حوشجالی - یعنی نومیگی نموم خانه هارو بدروزه خراب بکنیم؟

کدخدا : هدچی بیگی؟

بیگلر بیگی : آره - هاهله می حوشجالی از تمام خانه ها بلند می شود - که خواستین اینکارو می کنیم .

بالایوز باشی : باسدا ی بلند - چرا نکنیم؟

کدخدا : آره ، می کنیم .

بیگلر بیگی : پس گوش کنین ، همدی آدمهاتونو آوردین؟

کدخدا و بالایوز باشی : باهم - آره ، آره .

بیگلر بیگی : پس فردا صبح آفتاب نزده شروع می کنیم . من صورت خاندهارا آورده ام ،

سی و چهار خونه باید خراب بشه ، داد منشی حاج امیر نظام همرو سوا کرده و

روسته تا کاغذ نوشته - کاغدها را از جیب بیرون می آورد نگاه می کند یکی را به بالایوز باشی می دهد -
«ششگلان» و «دوه چی» و سیلاب، مال تو - دومی را به کدخدا می دهد - «خیابان»
و مارالان هم مال تو - سومی را در جیب خود می گذارد - «ارمنستان» و «چرنداب»
و «اونظر فام» مال من. اما به چیز دیگره. خوندی اصلی باکی :-

کدخدا : باعجله - من .

بالایوز باشی : نه، خودم - رو به کدخدا - تو که اصلاً نمی شناسی .

بیگلر بیگی : بهتره فراش باشی اینکارو بکنه .

بالایوز باشی : آره ، خودم این کارو می کنم .

بیگلر بیگی : میدونی چه کار می کنی ، نصف شب با فراشا راه می افتی و میری. عده بی را

می چینی دور خونده و خودت با بقیه متاجل معاق می ریزی سرشون و کاری نکن که

همدرو زنده زنده بگیري .

بالایوز باشی : پس دینامیت ...

بیگلر بیگی : با صدای بلند - نه ، نه - در سوم سمت راست نیمه باز می شود و همان طواب - باید

زنده زنده بگیریشون . هر طوری شده باید از حضرت اشرف واسه اینکار مشلق

بگیریم . نمیدونی چقدر خوشحال میشه ، اگه بهینه که بدجا سه تا گرجی و

چهار تا مجاهد برات برده ایم . تازه مدت هاس که «آلاباش» * هم چیزی گیرش نیومده .

بالایوز باشی : بعد ؟

بیگلر بیگی : بعد خونده رو با دینامیت می پرونی هوا . امام و اطب باش کد خونده حتماً پر

باروتند . بد کسی صدمه نرسه ، بعده میرین سراغ خونده های دیگره .

بالایوز باشی : فرداشب چه کار بکنیم ؟

کدخدا : آره ، سوزوسات فرداشب چطور میشه ؟

بیگلر بیگی : فرداشب دوباره همه جمع میشیم ، همین جا - هلهاته خوشحالی از همه جا .

بالایوز باشی : حساب و کتاب یادت نره .

* - سنگ درنده ی صمدخان که مجاهد ها را جلوش می انداختند که تکه باره اش بکنند. (س-ط)

کدخدا : آره، فردا برو پیش حاج امیر نظام و میلر و حضرت اشرف ، شاید بتونی همه رو به جا گیر بیاری .

بیگلر بیگی : با تهدید - خیلی اشتها تون باز شده، باید صبر کنین به بینم چطوری میشه - می نشیند .

بالایوز باشی : این همه خالک خوردن و عرق ریختن که بی صله و انعام نمیشه - می نشیند .
کدخدا : معلومه که نمیشه - می نشیند .

بیگلر بیگی : صبر کن بینم چه کار می توئم بکنم - خان کیشی از در اول سمت راست وارد می شود .
خان کیشی : رویه بالایوز باشی - فراش باشی . آدعات سردشونه .

بالایوز باشی : چه کارشون بکنم ، به جای بی بهشون بده .

بیگلر بیگی : بیرشون توی اتاقا - همه می اعتراض آمیز فراش ها از اتاق های هر دو سمت .
خان کیشی : تو اتاقا جانیس .

بیگلر بیگی : به خورده صبر کن ما از این جا میریم و اونوقت بیان تو این اتاق .

خان کیشی : خیلی خیلی سردشونه . هوا گرفته س، ممکنه برف بیاد .

بیگلر بیگی : عصبانی - بگو نود هلیزها جمع بشن تا کارمون تموم بشه - بلندتر - برو بگو -

همه می بریده بریده و تهدید آمیز از اتاق های دوم هر دو سمت بلند می شود . خان کیشی بیرون می رود .

کدخدا : شاموچه کار می کنیم بیگلر بیگی ؟

بیگلر بیگی : همه چی تموم شد و به فکر شکمت افتادی . فرستادم از باغ بیارن - همه و

شلوغی فراش های بالایوز باشی که راهروها را پر می کنند از پشت درهای اول هر دو سمت بلند می شود .

بالایوز باشی : ذوق زده می خندد و با خودش حرف می زند - نصب شبی پدری از تون در بیارم .

کدخدا : چی ؟

بالایوز باشی : بانو نیستم .

بیگلر بیگی : دوباره شروع نکنین .

کدخدا : هوا کم مونده تاریک شه .

بالایوز باشی : حالا کوناریکی .

کدخدا : در حالی که به در و دیوار نگاه می کند - راستی بیگلر بیگی ، این خونه از کجا بهت رسیده ؟

بیگلر بیگی : عصبانی بلند می‌شود. به توجه مرتیکه ، خفته می‌شی یا نه؟ در-وم طرف چپ

نیمه بازمی‌شود ، نوسان طناب و سکه‌ی فراش دوم تهدیدآمیز .

کدخدا : می‌خوام بدو نم‌تو این خونه چراغی چیزی پیدا میشه؟ - مهمه ی ندیدی از پشت در اول

صفت چپ بلند می‌شود . صدای سشوال و خنده و مهمه‌ی نامفهوم ، مردها برمی‌گردند و به در

نگاه می‌کنند خان کیشی درحالی که صندوق بزرگی را بفل کرده است وارد می‌شود .

بیگلر بیگی : جلومی‌رود - این دیگه چیه؟ - یوز باشی و کدخدا بلند می‌شوند و جلومی‌روند ،

خانه در سکوت فرو می‌رود .

خان کیشی : نفس‌نفس‌زنان - همین الانه اینو آوردن . بایه کالسه‌ی بزرگ .

بیگلر بیگی : کی آورد ؟

خان کیشی : دو نفر بودن ، بایه کالسه آوردن و گفتن که حاج امیر نظام فرستاده برای شما .

بیگلر بیگی : حاج امیر نظام؟ - همه‌ی خوشحالی از تمام خانه .

کدخدا : حاج امیر نظام ؟

بیگلر بیگی : ناراحت - چرا آوردیش این اتاق ؟

خان کیشی : پس چه کار می‌کردم ؟

بالایوز باشی : خوب کار کردی که آوردیش این جا .

بیگلر بیگی : آخه نگفتن چیید ؟

خان کیشی : گفتن که حاج امیر نظام فرستاده برای شما ؟

بیگلر بیگی : برای من ؟

بالایوز باشی : نه ، برای همه . گفته برای شما . خودش ، کدخدا و دره‌ها را نشان می‌دهد .

بیگلر بیگی : نواز کجا میدونی؟

بالایوز باشی : بیا و بذار این وسط ، بیار - خان کیشی صندوق را وسط اتاق می‌گذارد - بکش

اینورتر ، وسط وسط بذار - دور و بر صندوق چرخ می‌زند .

کدخدا : به خان کیشی - از کجا فهمیدی که حاج امیر نظام فرستاده ؟

خان کیشی : خودشون گفتن قربان .

کدخدا : می‌شناختیشون؟

خان کیشی : نه قربان ، ندیده بودمشان .

کدخدا : با کالسه او مده بودن ؟

خان کیشی : بله قربان.

کدخدا : حاج امیر نظام که کالسه نداره.

بالایوز باشی : بالحن اعتراض آمیز - چرا نداره، اون کالسه کی فرمزه اسبه مال کیه ؟

کدخدا : به خان کیشی - کالسه کوشون فرمزه اسبه بود ؟

خان کیشی : نه، بایه کالسه کی سیاه و دواسبه آمده بودن.

کدخدا : به بیگلر بیگی - کالسه شان سیاه و دواسبه بوده - بیگلر بیگی عصیان و ناراحت

قدم می زند .

بالایوز باشی : کنار صندوق می نشیند - مگه کالسه کی سیاه و دواسبه مال امیر نظام همیشه ؟

اون امیر نظامه ، تادلت بخواد کالسه داره .

بیگلر بیگی : می آید و می ایستد جلو بالایوز باشی - چه کارش می کنی ؟

بالایوز باشی : بازش می کنم - لبخند می زند و همه می خوشحالی از تمام خواه بلند می شود .

بیگلر بیگی : با زمین می کوبد همه ساکت می شوند - از کجا معلوم کسه این جعبه امانتی

بکسی دیگه نباشه .

بالایوز باشی : نه این همون امانتی که ما فردا شب منتظرش بودیم، زودتر او مده - همه می

فراش ها تا بیدار میزند بلند می شود.

بیگلر بیگی : من نمیذارم .

بالایوز باشی : من بازش می کنم - همه می تهدید آمیز فراش ها.

بیگلر بیگی : شکست خورده - آخه صورت خوشی نداره .

بالایوز باشی : بازش می کنم صورت خوش پیدا می کند - همه می خوشحالی فراش ها بلند می شود

ناگهان دستی به شیشه پنجره می خورد سرو صدا یک دفعه می خوابد مردها بر می گردند و به پنجره

نگاه می کنند بیگلر بیگی می رود و پنجره را باز می کند .

صدای مردی از بیرون : خان کیشی دادم در می خوان .

بیگلر بیگی : پنجره را می بندد و روبه خان کیشی - برو به بین کبی تو رو می خواد - خان کیشی از

در اول سمت راست خارج می شود.

بالایوز باشی : حالا بازش می کنم - روبه کدخدا - تو چی میگی ؟

کدخدا : تصهیم می‌گیرد - بازش کنیم .

بیگلر بیگی : عصیان - بازش بکنین، بعد از این می‌فهمم کدچه کار کنم - ماهله‌ی خوشحالی از تمام خانه .

بالایوز باشی : درحالی که فمه‌اش را درمی‌آورد - همین الان، همین الان بازش می‌کنم ،

جناب حاج رفیع الدوله امیر فیروز بیگلر بیگی .

کدخدا : فراش باشی . صبر کن کمکت کنم . دست تنها که نمیشه - فمه‌اش را درمی‌آورد و دو نفری مشغول می‌شوند و فمه‌ها را از دو طرف زیر در صندوق می‌کنند تا باز شود

کدخدا : خیلی محکمه .

بیگلر بیگی : با فریاد - اینطوری نمیشه . برین کنار بیستم - تمام درها باز می‌شود و

همه و سر و صداها می‌خواهد . بیگلر بیگلی فمه‌اش را از کمر درمی‌آورد . برین کنار تخم سگ‌ها .

بالایوز باشی : فکر می‌کنی که مثلا من زورم نمیرسد ؟

بیگلر بیگی : برین کنار ، هر کاری واسه خودش راه و رسم می‌داره - یوز باشی و کدخدا را کنار

می‌زند ، فمه‌اش را امتحان می‌کند و زیر در صندوق می‌کند ، همه‌ی خوشحالی فراش‌ها بلند می‌شود و کم کم فرو می‌نشیند . فراش‌ها آرام و محتاط از تمام درها وارد می‌شوند و با چشمهای از حدقه درآمده نزدیک می‌شوند ، از درهای سوم فراش اول و دوم و کمک‌هاشان طناب بدست پیدا می‌شوند . خان‌کیشی درحالی که از بین فراش‌ها برای خود راه می‌بازد می‌کند از در اول سمت راست وارد می‌شود ، چپ‌ی کوچکی به دست دارد . جلو می‌آید و می‌خواهد حرف بزند ولی مثل دیگران محتوای صندوق می‌شود .

کدخدا : اینطوری نمیشه بیگلر بیگی ، صبر کن اول این می‌بخار و در بیاریم .

بالایوز باشی : آره صبر کن اول این می‌بخار و بکنیم .

بیگلر بیگی : درحالی که زور می‌زند - برین کنار ، برین کم‌ترین تخم سگ‌ها! فراش‌ها

زودیک‌تر می‌شوند و حلقه‌ی بزرگی دور صندوق و مردها درست می‌کنند یکی از فراش‌هایی که از در اول سمت راست وارد شده طناب ضخیمی به دست دارد که انتهای دیگرش در داخل دهلیز است . درچه‌های کنبدک‌شیشه‌ی بازمی‌شود و لوله‌ی دو تا متر الیوز به داخل اتاق دراز می‌شود و سه نفر فراش از درچه‌های کناری تا کمر آویزان می‌شوند ، با چشمهای گشاده به صندوق خیره می‌شوند . همه ساکت هستند ، هیچ صدایی غیر از هن‌هن بیگلر بیگی بلند نیست ، فراش‌ها بالبولوچه‌ی آزمند لحظه به لحظه حلقه را تنگ‌تر می‌کنند و پرده آرام آرام بسته می‌شود . چند لحظه بعد صدای انفجار بسیار شدید و ریزش آوار و نمره‌ی وحشتناک مردها تا مدتی از پشت پرده بگوش می‌رسد .

گوهر مراد